

فربیا نجفی

کاسه صبر خدا پرشده از حق من
وقت سرریزی من بوده که لبریزترم
سالها هر که رسیده زده تیغم ای دوست!
تیزتر شو که من از تیزی تو تیزترم

درد می بارد و از غصه غم انگیزترم
تا همیشه همه جا از همه پاییزترم
از دو چشمم فوران کرده دو تا کاسه خون
خون دل خورده ام آفتدر که چنگیزترم
مثل باران بهاری که جنون می ریزد
رعد ابرم به صدا آمده بگریزترم



صمد نجفی فتاحی

نه سالها که دهدها در میان انبوه گم شدهها دستوپا زدم تا خود را یافتم اما اکنون دلم باز گم شدن می خواهد بی دست و پا. آه! آه! اگر در انبوه چشمان تو گم بشوم اشک دلنگی عاشقانی خواهم بود که در آرزوی گم شدنی گور گشته اند دلم گم شدن می خواهد گم کن! گم و گورم کن!



مهدی ولی الهی

گوی و میدان عشق
آسمان صاف است، اما خیس بارانم هنوز راه حل این معما را نمی دانم هنوز از رمق افتاده ام، ای عشق احیایم نکن مرد صرف جمله این گوی و میدانم هنوز بی نفس های تو از دنیا هراسانم ولی پیرم و درگیر احساس جوانانم هنوز تک تک سلولهایم زنده با یاد تو اند «رومی رومی» و من «زنگی زنگانم» هنوز درد... می پیچد به مغز استخوانهای تنم نوش دارویی و من مشتاقی درمانم هنوز هر کسی آمد، فقط نام تو را از من شنید من برای «زیرهها بازار کرمانم» هنوز نیستی... جای تو را حتی خدا هم پر نکرد سر ندارم، در به در دنبال سامانم هنوز لشکر «چنگیز» مژگانم مرا ویرانه کرد من نچنگیدم، چرا از «سربدارانم» هنوز؟ تو شبیه شعر شیرین «فروغی» من ولی یک حکایت نامه تلخ از «گلستانم» هنوز بی تو این عشق دغل هر لحظه جانم را گرفت بس که می خندد به ریش دین و ایمانم هنوز گم شدم در کوجهای سرزمین مادری از وطن راندی ولی سرباز ایرانم هنوز



یاسر براتی

«کجای ماجرا...»
گنبدیده ترین حالت در انگورم هر جا نرسد به کار دنیا زورم با اینکه شکسته ای دلم را حتی! انگار به وابستگی ات مجبورم در عمق خیالات خودم (ماتم من) تا سایه دهد چشم تو در هاشورم حالا که برای آمدن حرفی نیست! چیزی تو نگو که بدرقم ناجورم ای عشق! کجای ماجرا برگشتی! آتش زده ای به جان من در گورم آب از سر من رفته ولی باور کن در تلخ ترین فاجعه ها مغرورم تصویر نکن که رفته ای می ترسم من دیر زمانی ست که از خود دورم



بنول رجانی علیشاهدانی (صنم)

مرغ غزل
دیوار من کوتاه تر، از هر چه دیوار! مرغ غزل! بر آن بخوان، آهسته هر بار! بیداد کرده زندگی، مشتگی گره کن بر من بکوبان تا شوم چون صبح، بیدار یک قاب بی تصویر هستم مرحمت کن لبخند خود، تصویر کن در قاب منقار ناخوانده بر دالان قلبم حکمران شو هر آجرم را، نذر کن با شوق بسیار من نیش حسرت خورده صدها سکوتم بر من بیارن شعرهایم را، به یک بار تیمار کن شعر «صنم» آمین به دوشم دست دعا همراه توای بهترین یار



جواد خلیق معینی

این دلم جز تو در این شهر هم آواز نداشت هر چه هم داشت ولی مثل تو طناز نداشت می خرامیدی در آن جلگه وهم دشتستان همچنان کبک که بال و پر پرواز نداشت آخر این ره که به پایان خودش شد نزدیک جز به عشقی که تویی هیچ سرآغاز نداشت در زمینی که در آن رحم و مروت مردست مثل تو هیچ کسی، قدرت اعجاز نداشت



مرجان یوسفی (آذردخت)

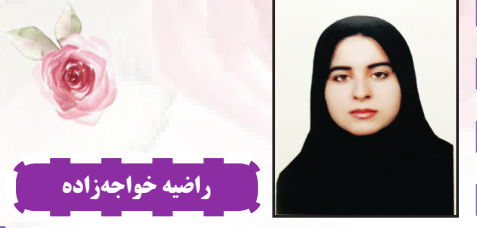
شده ام چون دیوانگان در کوجه و پس کوجه های شهر راه می روم و می خندم خلق می پندارند که مجنونم ولی کس نمی داند که نام تو را به زیر لب زمزمه می کنم کامم شیرین می شود از این تکرار مست می شوم با جرعه جرعه نامت و بی اختیار می خندم...

سینه را تنگ چشمها را درشت و تنم را داغ می کند و حریر نازک تنت را نوازش می دهد مرا ببخش اگر عشق توصیف روح عربان است...



رضاکشکار

مرا ببخش اما حالا نه بگذار دوباره خطا کنم با هوسی که در سینه جامانده بگذار فکر کنم به هر چیزی که ناگهان می آید
می شود با را فراتر از غم دنیا نهاد می شود دل بر وصال یار خود لیلان نهاد می شود گلدهشت زیبا رفت و با یار و نگار مجلس عیش و نشاط بهتری برپا نهاد می شود در خانه اش دور از نگاه این و آن لحظه ای لب بر لب شیرین شکر خان نهاد می شود زام موج خشم آلود دریای عظیم با سلامت پای خود بر ساحل دریا نهاد می شود دامان خود برچید از عقل و خرد همچو مجنون سر به سوی دامن صحرا نهاد



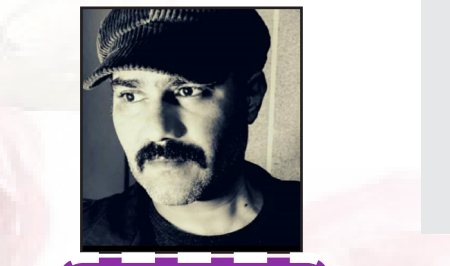
زهره خواجهزاده

پیش از این کسی مرا زیباتر از تو صدا نکرده است حس می کنم از صدای تو زیباتر از همیشه می شوم وراز سر به مهر روسریم از صدای ناب تو باز می شود یا ماه از شنیدنش غرق خاطرات آب می شود می دانم حتی اگر کنار سرو پیر هم مرا صدا کنی شکوفه می دهد...



شیرین سلاهی

گاه گاهی دل چه شیدا می شود سینه ام غرق تمنا می شود خسته می گردد دلم از زندگی گاه گاهی چشم دریا می شود اشک مهمان دل تنگ است ولی خنده بر لبها شکوفا می شود گاه در دل عشق بنهان می کنم با نگاهی سینه رسوا می شود عشق می آید به سویم بی خبر بی اجازه بر دلم جا می شود گاه گریه مونس درد غم است گاه خنده بر لبم وا می شود ساز دل ناکوک می گردد گهی گاه با یک نغمه غوغا می شود عشق می آید به کنج سینه ام زندگی، شیرین چو حلوا می شود



قاسم یغانی

زبان رود باش و سرود باد در پیچش علف ما اسبهایمان را رام کردیم مثل چرخ ارابه عیلامیان از بابل درد و هخامنشیان رام کردن زن سرکش الزبابت ما به لبهایت اعتماد کردیم به دهان مردانه ای نرسد شکوه و درد از سینه هایت سرکش رام نشدنی...

دلم را می شکنی، من دلم مثل آبکش است و کنایه های مادر همانند کاردی برنده. می گوید دختر عاشق شده است و پسر نمی خواهد آبروم را نریزد. من هنوز هم سر قرار هستم و بی وفایی برایم دشوار است (بی وفا نیستم) بهانه ات اگر برای پول بوده که مادرم از تو شیربها نمی خواهد یا بیا زودتر به خواستگاریم و یا همین فردا ازدواج می کنم شوهر زشت هم بیاید برایم به هر کجا خواهیم رفت ای پسر، عزیز دلم مگذار به شهر دوری بروم بهتر از من نصیبت نمی شود و خودت هم با من گرفتار غم خواهی شد...
تیه ترسک به زیون معشوری با ترجمه شاعر جعفر رفیعیان می چه کردم رود جونیم حرف رهنن ئی زنی زی بیو تی بوم دلاله سی چه دلمه ئیشکنی مو دلم خوش آش پلايه طعنه پل دیم کارد تیز ئیگه دختر عاشق وویید نیخه کر ارضم نریز موهنی هم سر قراروم بی وفائی سخته سیم بونه ته سی پیل نهودی شیر بها هم نیخه دیم یا بیو زی تر دلاله یا صبا شی ئی کنم میره زشت هم بیای سیم هر کجا ری ئی کنم کر بیو جونم عزیزم نهل برم سی شهر دیر بهز خوم گبرت نیایه خوت ئی یوبی بام اسیر
بازگردان: چشم زهر... اولتیماتوم مگر من چه کرده ام عزیز دلم که از رفتن می گوئی زودتر در حضور پدرم از من خواستگاری کن برای چه



جعفر رفیعیان

منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.
toloudaily@gmail.com
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: محمود شیرازو